

شهید محمد عامری نژاد



نام پدر	عیسی
تاریخ تولد	۱۳۴۷
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	
محل شهادت	شهرانی
مسئولیت	
نوع عضویت	
شغل	
تحصیلات	
مدفن	

زندگینامه

زندگی نامه شهید جاوید الاثر

شهید محمد عامری نژاد در سال ۱۳۴۷ در خانوادایی مؤمن و متدین و با تقوا در روستای عامری از توابع منطقه دلوآر، دیده به جهان گشود. شهید عامری نژاد مدرسه را تا پایان دوره ابتدایی ادامه داد. با توجه به اینکه تحصیل کردن در زمان وی بسیار مشکل بود، ولی او هرگز از تحصیل کناره نمی گرفت و در میان شاگردان و هم کلاسیهایش ممتاز بود. شهید، درس و کلاس را در چادرها ادامه دادند و پس از چند کلاس، به علت نبود امکانات کافی مجبور به ترک تحصیل و کار در کنار خانواده شدند و پس از شروع به کار نیز روحیه خود را حفظ نمود و همه سعی و تلاشش این بود که دیگران از او نرنجند، با احترام رفتار کنند و از او به نیکی یاد کنند. بدلیل علاقه زیادی که به سید و سالار شهیدان، ابا عبدالله الحسین(ع) داشتند، در تمام محافل و مجالس عزاداری ها شرکت داشتند و هنگامی که مادر برایشان واقعه عاشورا را بازگو می کردند بسیار منقلب می شد و تحت تأثیر فراوان قرار می گرفت ... در سال ۱۳۶۶ به خدمت سربازی اعزام شد و دوره های آموزشی خود را در کرمان سپری نمود تا اینکه پس از پایان دوره آموزشی و کسب آمادگی لازم برای نبرد، عازم جبهه های غرب کشور، (کردستان) شدند. شهید بعد از یک سال رزم دلاورانه و شجاعانه در مقابل دشمن اشغالگر در یکی از عملیات های منطقه شریانی جاوید الاثر گردید. و نه تنها خبر و اثری از وی نیست بلکه وصیت نامه ای نیز از خود بجای گذاشته است تا با نقل آن، وظایف خود را بعد از وی بدانیم. وصیت نامه اش نیز همچون جسم نازنینش مفقود گردیده است.

مصاحبه

مصاحبه با مادر شهید

من مادر جاویدالآثر محمد عامری نژاد هستم او زمانی که خردسال بود، سوره‌های کوتاهی از قرآن همچون کوثر، توحید و حمد را از من آموخت. ایشان روحانیون را قشر مهمی از جامعه می‌دانست و عقیده داشت که چون ما مسلمانیم پس روحانیت نقش اساسی در سرنوشت کشورمان دارد. پسر من نسبت به انجام واجبات و ترک محرمات بسیار حساس بودند و عقیده داشتند که انسان باید برای رضای خدا همه واجباتش را انجام دهد و به سراغ محرمات نیز نرود. او برای نشان دادن جایگاه نماز جماعت در مردم به این سخن امام خمینی(ره) که «مساجد سنگر است. سنگرها را خالی نکنید» تأکید می‌کردند.

مصاحبه با برادر شهید

در خانواده ما به دلیل رفتار خاص ایشان و نیز فرزند ارشد بودنشان در نزد ما جذبه و محبوبیت خاص داشتند و بسیار محترم بودند. بین او و مادر رابطه‌ای فراتر از رابطه مادر و فرزندی برقرار بود و در مورد رابطه‌اش با پدرم نیز به یاد دارم که او حتی یک بار روی حرفش حرف زده باشد.

برادر من همیشه به ما برادران و خواهرانش توصیه می‌کرد که متحد باشیم و در کارهایمان به خدا توکل کنیم.

ایشان همیشه و در همه مراحل سخت زندگی به اهل بیت متوسل می‌شد و می‌گفت: «من در همه مراحل زندگی‌ام به محبت اهل بیت مدیونم.» شهید، شهادت در راه خدا، ظهور حضرت حجت(عج)، اتحاد مسلمانان، را آرزوی خویش می‌دانست.

برادر من اولین بار از طریق بسیج در ۱۷ سالگی به جبهه اعزام شدند. عامل تشویق و محرک اصلی اعزام وی به جبهه همنشینی با بسیجیان و شهادت‌دوستان بود.

در مدت چندین سال دفاع مقدس یکی از فعالیتهای پشت جبهه ایشان این بود که چون روستای ما، دارای مرز ساحلی می‌باشد. شبها با بسیجیان تا صبح به گشت‌زنی در مرزها مشغول بودند و نیز در امر جمع‌آوری کمک‌های مردمی فعال بودند. وقتی که جبهه بودند از طریق نامه ما را از احوالات خویش مطلع می‌ساختند و جویای حال ما می‌شدند. از جمله مسائلی که در نوشته‌هایشان قید می‌کردند. نصیحت به ما بود که به پدر و مادرمان احترام بگذاریم و راه امام را ادامه دهیم و از این قبیل مسایل که اکنون تعدادی از آن نامه‌ها در نزد ما می‌باشد.

خاطرات

سجایای اخلاقی شهید

سخن گفتن از شهدا، آن ستارهای درخشان آسمان، از زمینیان، بسیار دشوار است و همانند یافتن مرواریدی در اقیانوس پهناور می ماند، هر چه بنویسیم کم نوشته ایم و هر چه بگوییم کم گفته ام. پدر شهید می گوید: «فرزندم با محبت بود و مرا خیلی دوست می داشت وی بسیار خوش رفتار بود و مراعات مرا بسیار می کرد، با دوستانش صمیمی و بی ریا بود و به برادران و خواهرانش عشق می ورزید و سعی می کرد که به دیگران احترام بگذارد، مخصوصاً به معلمان مدرسه، همین امر باعث رضایت آنها از فرزندم می شد. به کارهای مذهبی و شرکت در فعالیتهای بسیج علاقه مند بود. از میان ورزش ها، فوتبال را بسیار دوست می داشت.» مادر شهید در نقل ویژگیهای رفتاری فرزندش چنین می گوید: «با من بسیار مهربان بود و هر زمان که در خانه کاری داشتیم به من کمک می کرد و هر گاه از او تشکر می کردم با لبخند می گفت: «مادر این وظیفه من است چرا که شما و پدرم برای من زحمت فراوان کشیدید و کار کردن برای شما را با جان دل دوست دارم.» با همسایگان و اقوام نیز با خوشرفتاری و خوشرویی برخورد می نمود به گونه ای که همه اهل محل از رفتن و برگشتن او از جبهه اظهار تأثر می کردند.

شهید عامری نژاد، ضمن راضی نگه داشتن پدر و مادر از خود توانست دیگران را راضی و خشنود نماید. ایشان به راستی مصداق این فرموده خداوند است که: «بهترین بندگان من کسانی هستند که خلق از وجودش راضی باشد.» وی شخصی آرام و مطیع بود و نسبت به امام امت (ره) و ولایت فقیه بسیار حساس و به آنان عشق می ورزید و اطرافیان آن شهید به این موضوع اذهان دارند. وی همیشه تأکید داشتند: انقلاب اسلامی بود که باعث شد ما از ذلت و خواری آزاد نمایم. شهید عامری نژاد از مناقبین بیزار بود. از نظر وفای به عهد برای دیگران نمونه بود. همه او را در صداقت و امانت الگو می دانند و او را خوش معاشرت معرفی می کنند و اینکه شهید در لبیک به فرمان امام امت (ره) از ۱۷ سالگی در جبهه حضور داشت زیرا ایشان عاشق امام (ره) بودند و امام نیز رفتن به جبهه را بر مسلمین واجب گفای اعلام نمودند و از همان روز، شروع به جمع آوری کمک های مردمی برای رزمندگان شد. و پس از چند ماهی طاقت نیاورد و به جبهه رفت. دوستان شهید در رابطه با وی می گویند او را دوست داشتیم، چرا که او مهربان، صمیمی و صادق بود. او از کودکی نماز خواندن را از خانواده آموخت، و ما را نیز از همان سالها به انجام این فریضه الهی دعوت می کرد. تا آنجا که ما بخاطر داریم هیچ گاه به خود اجازه نمی داد که نمازش ترک شود و سعی در این داشت که نمازش را همیشه در اول وقت به جا آورد. ایثارگری شهید ما را سخت تحت تأثیر قرار می داد. ایشان به مسئله حق الناس اهمیت بسیار می دادند، تا مبدا خدای نکرده حقی از مردم ضایع شود و در این راه بسیار موفق بود. او از سنین کم به همراه دیگران به مسجد می رفت. و فعالیتهای بسیجی خود را در آنجا شروع کرد. از این رو یکبار با وجود سن کم به جبهه اعزام شدند. در پایان دوستانش می گویند اکنون اگر چه شهید در میان ما نیست تا با مشاهده اعمال و رفتارش درس زندگی بیاموزیم ولی یاد و نامش همیشه ورد زبان، و راه و روشش، چراغ هدایت ماست و ما آن راه را ادامه می دهیم. وی با فداکردن خود، نه تنها به ما بلکه به همه درس آزادگی و ایثار آموختند.

خاطرات شهید

سیرت علی

شهید محمد عامری نژاد، خاطراتی فراوان از خود به جای نهاده که اکنون به شرح قسمتی از آنها خواهیم پرداخت: مادر شهید می گوید: «زمستان بود و باران سخت می بارید، طوفان و تگرگ همه مردم روستا را خانه نشین کرده بود و شدت آن چنان بود. که بسیاری از خانه ها را ویران کرد از جمله این خانه ها یکی متعلق به دایی شهید بود. در آن زمان وی در جبهه بسر می برد و زن و بچه اش در خانه تنها بودند محمد با دیدن اوضاع به سراغ دو تن از دوستانش رفت تا سقف خانه را که تقریباً خراب شده بود تعمیر کنند پس از مدتی با تلاش فراوان، آنها موفق شدند که سقف را بازسازی نمایند.»

وی با بیان این خاطره کمک رسانی شهید به مردم را تشریح می نماید. برادر شهید عامری نژاد هم در بحث

، شرکت می نماید و از آنجا که مدتی را با برادر سپری نموده و خاطراتش با او را چنین ادامه می دهد:

«مدتی بود که او هر روز سر ظهر در گرمای شدید تابستان از خانه خارج می شد و بعد از یکی دو ساعت بر می گشت، من که در آن زمان خردسال بودم روزی کنجکاو شدم، بدنبال برادر براه افتادم و فهمیدم که برادرم چه قدر نیت خیرخواهانه دارد. برادرم هر روز سر ظهر برای رسانیدن غذای خود به سر بازی که در مرز ساحلی مشغول نگهبانی بود، از خانه خارج می شد و بعد از آن بود که فهمیدم وی چقدر از خود گذشته و مهربان است.

در خاطره ای دیگر بیاد دارم که: در یکی از سالها که ماه مبارک رمضان در تابستان خورده بود، برادرم در آن زمان برای کمک به خانواده مدرسه را رها کرده و به کار بنایی مشغول شده بود. هر روز که از سر کار بر می گشت، در آن آفتاب سوزان تابستان از تشنگی زیاد لبهایش خشک و صورتش پژمرده شده بود و آن سالها به علت نبود کولر یا وسائل خنک کننده ایشان به حوض پناه می برد و در آن مدتی به آبتنی می پرداخت و هیچ گاه بخاطر گرما و کار سخت نماز و روزه اش را ترک نمی کرد و همیشه در مورد واجبات حساسیت به خرج می داد. مادر شهید در ادامه سخنان فرزندش می افزاید: آنزمان که محمد سر باز بود دوران سر بازی ایشان در سرمای سوزناک زمستان کردستان می گذشت، روزی که به مرخصی آمده بود پس از استحمام کنارمان نشست تا چند دقیقه ای را دور هم به تعریف و گفتگو مشغول باشیم. در این حین، چشمم به پاهای ترک خورده و مثل گچ سفید شده اش افتاد، از سر دلسوزی گریه کردم و به او گفتم: «چرا خودت اینقدر اذیت می کنی لب و دست پاهایت چگونه ترک خورده و خون می آید، محمد جان پسرم اگر ممکن است انتقالی بگیر و بیا به جای گرمتر و بیا به جای بهتر. در جوابم با خنده گفت: «پدر، مادر من هم دوست دارم نزدیک شما باشم ولی غیر از من جوانهای دیگری هم هستند که حتی دوران سر بازی شان تمام شده ولی بسیجی شده اند و در آن مناطق برای خدمت به اسلام به سر می برند من نسبت به آنها کارم خیلی ناچیز است.» هنگامی که چنین روحیه قوی و صبر عجیبش را دیدم دیگر چیزی نگفتم.

شعر

(جاودان)

آنانکه حلق تشنه به خنجر سپرده اند

آب حیات از لب شیشه خورده اند

تا در بهار بارش خون بارور شود

نخلی نشانده اند و به باران سپرده اند

بار امانتی کج بر فلک بر نتافتش

بر دوش جهان نهاده در این راه برده اند

این بی شمار لاله رخان در هوای یار

تا روز وصل ثانیه ها را شمرده اند

هر چند شاخه ها ز طوفان شکسته اند

هر چند شعله های به ظاهر فسرده اند

روزی خوران سفره عشقند تا ابد

ای زندگان خاک، مگوئید مرده اند



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران